

فلسفه در جهان ایرانی در خدمت شریعت است نه طلایه دار اندیشه

صورت بندی فلسفه به جای عقلانی شدن دین

گفتگوی ایکنبا با دکتر سید جواد میری

ایکنبا: ضمن تشکر از این که دعوت ما را پذیرفتید در ابتدا تعریفی از فلسفه ارائه کنید و بفرمایید که فلاسفه به دنبال چه چیزهایی هستند و غایت فلسفه در چیست؟

در مورد اینکه فلسفه چیست، بحث‌های زیادی صورت گرفته است، به صورت ساده اگر بخواهیم آغاز کنیم باید بگوییم که خود واژه فلسفه واجد برخی از آن رگه‌هایی است که در تفکر فلسفی وجود دارد و می‌توانیم برای تعریف فلسفه از طریق همان واژه‌شناسی به نتیجه برسیم؛ به این معنا که فلسفه از دو واژه فیلسوفیا تشکیل شده، فیلو یعنی کسی که عاشق و دوست‌دار است و به دنبال سوفیا یعنی دانایی است.

یعنی کسی که دوست‌دار دانایی است و تلاش می‌کند توسط عقلش جهان را به تصویر بکشد و مفهوم‌سازی کند و به حقایق و حقیقت اصلی که بنیان‌های اصلی حیات و عالم را تشکیل می‌دهد دست پیدا کند.

اما این که فلسفه در طول تاریخ از کجا و چگونه شروع شده و آیا به عنوان مثال تنها شیوه تفکر و اندیشیدن، فلسفه است یا خیر، بحث‌های زیادی پیرامون آن صورت گرفته است؛ اگر بخواهیم از مفهوم فلسفه شروع کنیم، در مورد همین واژه فیلسوفیا اشاره می‌کنند که ابتدا این فرم از اندیشیدن از یونان و آرام آرام و حدوداً ۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح آغاز شده و به افرادی مانند سقراط، افلاطون و ارسطو و بعد به نقاط مختلف جهان رسیده است، من جمله در ایران نیز این شیوه از تفکر اشاعه یافته که معمولاً از آن با عنوان خرد هلنی یاد می‌کنند.

برخی هم معتقدند این شیوه از تفکر که به آن فلسفه می‌گوییم، ریشه‌های آن در شرق بوده و برخی می‌گویند از ایران و مصر امروزی آغاز شده و عده‌ای هم معتقدند که یک پیوندی بین تفکری که به آن تفکر وحیانی و عقلانی می‌گویند به وجود آمده و این دو امتزاجی پیدا کرده و بر این باورند که فرضاً افلاطون از نزد خودش شروع کرده باشد و افلاطون شده باشد.

افلاطون به عنوان مثال به شرق یا به منطقه فلسطین امروزی آمده و برخی می‌گویند به ایران آمده و تحت تاثیر تفکر زرتشت بوده و بحث‌های زیادی وجود دارد که چگونه این تفکر شکل گرفته است، اما اگر بخواهیم خیلی این مسئله را شرقی و غربی کرده و به یک مکان وصل کنیم باید بگوییم که فلسفه یک شیوه‌ای از اندیشیدن است و در یک معنای وسیع‌تر نه فقط به معنایی که در آن صورت هلنی‌اش مدنظر باشد که در یک معنای وسیع‌تر نوعی از اندیشیدن است که تلاش می‌کند یک تصویر عقلانی بر پایه یک نظام مفهومی ارائه و جهان را مفهومی کند.

ایکنا: شاهد این هستیم که در شرق و به صورت خاص در قلمرو اسلام نیز فلاسفه‌ای ظهور کرده‌اند، اهداف این دو دسته از فلاسفه غربی و اسلامی چه بوده است؟

به چند گونه می‌توان به این سؤال پاسخ داد، معمولاً ظهور تفکر و ظهور سیستم‌ها و نظام‌های فکری یکباره شکل نمی‌گیرد، تفکری که به آن خرد هلنی می‌گوییم پیش از اسلام، در جهان ایرانی و در خاورمیانه یک ظهور و بروزی پیدا می‌کند، مخصوصاً در دوران اسکندر و بعد از او تا حدود هزار سال قبل از اسلام این شیوه از تفکر به هلنیزم معروف می‌شود و در بسیاری از مناطق آن روزگار رواج یافته بود.

با آمدن اسلام که با محوریت قرآن بود، پرسش‌هایی را برای انسان مطرح می‌کند؛ در واقع انسانی که در جهان اسلام است با پرسش‌های سترگی روبرو می‌شود که یک عقبه‌ای داشته، اما قرآن پرسش‌هایی را مطرح می‌کند و از مفاهیمی مانند غیب، شهادت و معاد صحبت می‌کند و بسیاری از پرسش‌ها در مورد ماهیت خداوند را پیش می‌کشد و مفهومی که از خداوند و خالق در دستگاه فکری ارسطو وجود دارد، آن کسی است که حرکت اولیه را شکل می‌دهد، اما این تصور با تصویری که در قرآن ترسیم شده فاصله دارد.

یعنی خدایی است که نه‌تن‌ها این جهان را خلق کرده و به حرکت انداخته بلکه فیض مداوم را به این جهان تزریق می‌کند و اگر نباشد و یا یک لحظه دست خودش را و یا فیض خودش را بردارد این جهان از بین می‌رود؛ این خدا با آن خدا متفاوت است یا نظام باورمندی که قرآن در جهان اسلام ایجاد می‌کند پرسش‌هایی را به وجود می‌آورد.

اینجا می‌بینیم که بسیاری از فیلسوفان بزرگ مانند فارابی، الکندی، ابن‌سینا و سهروردی تا خواجه نصیر، دشتکی، ملاصدرا و ابن رشد می‌آیند و دست به یک سنتزی می‌زنند و مفاهیم قرآنی و مفاهیم جهان اسلام که شکل گرفته را صورت‌بندی مفهومی می‌کنند، البته فقط فلاسفه نیستند که وارد این کار می‌شوند و چند جریان بزرگ در مواجهه با ظهور جهان‌بینی اسلامی شکل می‌گیرد که یک دسته از اندیشمندان ذیل کلام قرار می‌گیرند.

معترزه به وجود می‌آیند، همچنین اشاعره را داریم و یک عده‌ای هم اهل حدیث می‌شوند و می‌گویند اساساً با این نوع تفکر کاری نداریم که در مسیحیت مطرح شده که هیچ ربطی بین جهان‌بینی موسی و افلاطون نیست؛ آن یک دستگاه فکری مختص خودش است و این شیوه زیست نیز مختص خودش است که این را اهل حدیث می‌گویند.

کسانی را داریم که ذیل دستگاه فکری عرفان قرار می‌گیرند که متصوفه و اهل طریقت هستند که تلاش می‌کنند به جای این که روی مفاهیم عقلی دستگاه‌های مفهومی جهان را بازخوانی کنند، روی شهود و دل و روی مسئله قلب و شیوه زیست خود انسان تمرکز می‌کنند؛ این که درست است که خدا وجود دارد و در ظاهر باید به شریعت پایبند باشید، اما این کفایت نمی‌کند و باید راهی به سمت خدا پیدا کنید که به آن سلوک می‌گویند و دستگاه مفهومی عظیمی درست می‌کنند که در تاریخ اندیشه در جهان معروف به متصوفه، اهل طریقت و عرفان می‌شوند.

در کنار این‌ها یک جریان سترگ داریم که در جامعه نمی‌تواند مانند اهل حدیث نیرو جذب کند، اما

بنیان‌های فکری جهان اسلام را به شدت تحت تاثیر قرار می‌دهد و آن جریان فلسفی است که تلاش می‌کند به انحای مختلف نه‌تن‌ها مفاهیم کلیدی در جهان اسلام را بلکه هر آنچه مربوط به حوزه دین می‌شود را مفهوم‌میزه کند و یک صورت‌بندی عقلانی به آن می‌دهد.

در کنار این‌ها فق‌ها را داریم که حداقل پنج سنت کلان فقهی تا امروز در جهان اسلام وجود دارد که متشکل از حنفی‌ها، شافعی‌ها، مالکی‌ها و حنبلی هستند و بعد در تقسیم‌بندی که از نگاه سنت و جماعت است می‌گویند فقه جعفری هم وجود دارد و شیعیان و اهل سنت با مکاتب مختلف فعالیت می‌کنند.

در این بین، اما فلاسفه هستند که یک حرکت مهمی انجام می‌دهند و آن این که مفهوم دین را با تمامی ابعاد، اجزا و ساحات آن متعلق ذهن فلسفی خود قرار می‌دهند و این را در نسبت با عقل و وحی مفهومینه می‌کنند و اوج این تفکر در نگاه ابونصر فارابی است که یکی از فیلسوفان بسیار بزرگ در اسلام است.

در کتابی که اخیراً دکتر قاسم پورحسن نوشته است، بازخوانی جدیدی از فارابی داشته و می‌گوید بر خلاف آن چیزی که بسیاری از مستشرقان و مورخان تاریخ فلسفه در بیرون و داخل ایران تحت تاثیر این نگاه مستشرقانه هستند و معتقدند که فارابی در امتداد افلاطون و ارسطو کار کرده و نظام فکری او تلفیقی بین نوافلاطونی و نگاه ارسطویی است، می‌گویند خیر، بلکه فارابی خود موسس است و پرسش‌هایی را مطرح کرده و شیوه مفهوم‌سازی او این گونه بوده که با آن چیزی که در جهان هلنی ذیل دستگاه مفهومی افلاطون و ارسطو و سقراط مفهومینه شده متفاوت است و می‌بینیم این شیوه تفکر باعث می‌شود که تا امروز بسیاری از کسانی که می‌خواهند در حوزه فلسفی در جهان اسلام نظریه‌پردازی کنند به یک گونه‌ای یا فاربین و یا نوافرابی هستند. یعنی بین مفهوم عقل و وحی یا بین مفهوم دین و عقل باید یک رویکردی را اتخاذ کنند، اگر می‌خواهند به عنوان مثال رد کنند باید مواجهه‌ای با فارابی داشته باشند.

ایکنا: به عقل و وحی اشاره کردید، فیلسوف اسلامی قصد دارد خداشناسی کند و با خود می‌گوید که مسئله مهم وحی است اما از طریق عقل چگونه می‌تواند این مسئله را که به نوعی فهم آن همراه با شهود است را فهم کند و اساساً چگونه می‌تواند بین عقل و وحی جمع کند؟

این صورت بندی که شما می‌گویید، صورت‌بندی نیست که فیلسوفان در جهان اسلام داشته‌اند، یا حداقل اگر بخواهیم کلی هم بگوییم فارابی این‌گونه صورت‌بندی نکرده و نگفته که وحی اصل است و عقل ذیل وحی باید تعریف شود و باید این وحی را عقلانی کنیم.

این خوانشی است که بالاخص بعد از دوران صفویه و سيطرة اخباری‌گری، قشری‌گری و ظاهر‌بینی در جهان شیعی رخ می‌دهد و در زیست جهان ایرانی به وجود می‌آید و آن کندوکاوهای فلسفی ذیل نوعی از اشعری‌گری قرار می‌گیرد و به جای این که فیلسوف کماهو فیلسوف بیاید و جهان را از منظر عقلانی نگاه کند، متصور شود و مفهومینه کند، می‌آید و به عنوان مثال اول می‌گوید دین و وحی اصل است و سعی می‌کند به آن صورت عقلانی بدهد؛ این خوانشی است که بعد از دوران صفویه شکل گرفته و باعث شده که از اواخر دوران ناصری آرام آرام حوزه‌های علمیه و اندیشه و فلسفه دچار نوعی اخباری‌گری می‌شوند.

یعنی بلایی که در جهان اهل سنت قرن‌ها پیش رخ داده بود و آن رخداد باعث شده بود که در حوزه فقه و کلام آن‌ها تماماً بسته شود و در حوزه تفکر عقلانی دچار نوعی اشعری‌گری شوند که به جای این که عقل را پیاده و محور فهم امور هستی قرار دهند و دین هم به عنوان یکی از امور پرداخته شود، این قضیه برعکس می‌شود و در جهان شیعی نیز آرام آرام این سیطره نوعی از تفکری است که در دوران صفویه به اخباری‌گری می‌انجامد و همین مسئله موجب می‌شود که فردی مانند ملاصدرا از مرکز جهان تشیع که اصفهان بوده فرار کند و در کهک و کوهستان پناه ببرد و گوشه‌نشین شود.

ایکنا: اما چطور می‌توانیم رابطه وحی و عقل و دین و عقل را در دستگاه فکری و فلسفی مفهوم‌پردازی کنیم؟

یکی از نمونه‌های کلیدی نوع نگاه فارابی است، فارابی معتقد است غایت اصلی رسیدن به حقیقت است، ولی برای رسیدن به حقیقت و کنه، ذات و بنیان هستی همه نمی‌توانند یک راه را بروند؛ در این جا بحث خواص و عوام شکل می‌گیرد، البته نه به معنای جامعه‌شناختی که یک عده طبقه خواص باشند و یک عده عوام؛ خیر، بلکه به این معنا که در حوزه تعقل و تفکر و اندیشه همه نمی‌توانند به قدرت انتزاع برسند.

برخی هم در حوزه روانشناسی تجربی ثابت شده که رویکردشان به جهان بصری است، برخی‌ها گوششان قوی است و برخی‌ها از قدرت انتزاعی بیشتری برخوردار هستند؛ او می‌گوید که یک عده که خواص هستند، برای رسیدن به حقیقت مطلق یا آن ذات، قدرت انتزاعشان بالا است و برهان و استدلال را خوب می‌فهمند و از این راه به حقیقت می‌رسند، اما برخی این طور نمی‌توانند راه را طی کنند، بلکه با زبان تمثیل می‌توانند طی طریق کنند.

بعد می‌گوید که بین فیلسوف و نبی یکی از تفاوت‌ها این است که نبی که به حقیقت می‌رسد، آن حقیقت را با زبان تمثیلی به مردم ارائه می‌کند و چون مردم از قدرت انتزاعی ضعیف‌تری برخوردار هستند، این زبان را راحت‌تر می‌فهمند، اما چون فیلسوف با برهان و استدلال به حقیقت می‌رسد، با زبان برهان و استدلال این را می‌گوید و یک عده قلیلی آن را می‌فهمند و در زبان فارابی نقش فیلسوف بالاتر از نبی است، البته منظور نقش هدایتی نیست، اما از منظر معرفتی و شناختی فیلسوف در درجه بالاتری است و به همین دلیل است که فیلسوفان جایگاه بالاتری در نگاه فارابی دارند.

اما واقع امر این است که در زیست جهان اسلامی و در تمدن اسلامی که شکل گرفته و تا به امروز ادامه دارد، فلسفه جایگاه بالایی در اندیشه و جامعه ایرانی و اسلامی ندارد چون آن‌هایی که با زبان استعاره می‌توانند با مردم ارتباط برقرار کنند، این‌ها نهادهای وسیع‌تری را می‌توانند ساماندهی کنند و شبکه‌های بیشتری را در اختیار خودشان در جامعه داشته باشند و بعد مدیریت افکار کنند.

این باعث می‌شود که فیلسوفان همیشه در اقلیت باشند و در جامعه نمی‌توانند شک به قدرت درست کنند و بسیاری از فق‌ها را داشته‌ایم که فیلسوفان را کشته‌اند، اما برعکس قضیه سابقه ندارد، این بحث را اگر با منظر امروزی نگاه کنیم می‌بینیم بسیاری از کسانی که امروز در جهان ایرانی و در جهان اسلام به طریق اولی در مورد فلسفه صحبت می‌کنند، فلسفه کماهو فلسفه را ذیل نوعی از نگاه شریعت محور نگاه می‌کنند.

چون کل دستگاه دین اعم از شریعت، حدیث و ...، و این جهان‌بینی که به آن می‌گوییم دین، ذیل آن نگاه استعاری قرار می‌گیرد و، چون ذیل آن نگاه استعاری است، اساساً نمی‌تواند در درجه بالاتری از تعقل و عقل باشد و از قضا این مجموعه باید ذیل مفهوم عقل مفهوم پردازی شود و نگاه عقلانی باید اولی باشد.

اما در حوزه‌ها و بین فیلسوفان ما در آن چیزی که به عنوان عرصه عمومی معروف است، این نوع نگاه غالبه ندارد و فلسفه در جهان ایرانی در خدمت شریعت است نه این که فلسفه کماهو فلسفه طلایه‌دار اندیشیدن باشد؛ یعنی به جای این که دین عقلانی شود و صورت‌بندی عقلانی پیدا کند، این فلسفه است که یک صورت بندی دینی پیدا کرده و جالب این است و از صورت بندی دینی نیز یک صورت بندی کلی فقهی پیدا کرده است.

گفت‌وگو از مرتضی اوحدی